



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

پیش گش^(۱) آن شاهِ شکرخانه^(۲) را
آن گُهرِ روشنِ دُرْدانه^(۳) را

آن شهِ فرخُرخ^(۴) بی‌مثل را
آن مہِ دریادلِ جانانه را

روح دهد مُردہٗ پوسیده را
مہر دهد سینہٗ بیگانه را

دامنِ هر خارِ پُر از گل کند
عقل دهد کلہٗ دیوانه را

در خَرَدِ طفلِ دو روزه نهد
آنچه نباشد دلِ فرزانه را

طفل، که باشد؟ تو مگر مُنکری
عربدهٔ اُسْتِنِ حَنَّانه (ه) را؟

مست شوی و شهٔ مستان شوی
چونکه بگرداند پیمانۀ را

بیخودم و مست و پراکندهمغز
ور نه نکو گویم افسانۀ را

با همه بشنو که بیاید شنود
قصهٔ شیرینِ غریبانه (ه) را

بِشکند آن روی، دلِ ماه را
بِشکند آن زُلف، دو صد شانه را

قصه آن چشم، که یارد گزارد (۷)؟
ساجر ساجرکش فتانه (۸) را

ببند چشمش که چه خواهد شدن
تا ابد و ببند پیشانه (۹) را

راز مگو، رو عجمی (۱۰) ساز خویش
یاد کن آن خواجه علیانه (۱۱) را

- (۱) پیش کش: پیش بیاور
- (۲) شکرخانه: بسیار شیرین
- (۳) دردانه: دانه مروارید، یکتا
- (۴) فرخ: مبارک، زیباروی، نیک
- (۵) استن حنانه: ستونی که حضرت رسول (ص) ابتدا به هنگام وعظ بدان تکیه می‌فرمود.
- (۶) غریبانه: شگفت، عجیب، نادر
- (۷) یارد گزارد: بتواند به جا آورد، بتواند حق مطلب را ادا کند.
- (۸) فتانه: بسیار فتنه‌انگیز، بسیار زیبا
- (۹) پیشانه: ازل، آنچه پیشتر از آن نباشد.
- (۱۰) عجمی: ناشی، ناوارد، لال، بی‌زبان، مجازاً غافل و نادان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

پیش گش آن شاهِ شگرخانه را
آن گهرِ روشنِ دُرْدانه را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴

ای خُنک جانی که عیبِ خویش دید
هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر استکمال^(۱۲) خود، دو اسبه تاخت^(۱۳)

ز آن نمی‌پرَد به سوی ذوالْجَلال
کو گمانی می‌بَرَد خود را کمال

عِلَّتِي بَطَّرَ زِ پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال (۱۴)

(۱۲) اِسْتِکْمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی

(۱۳) دواسِبَه تاخْتِن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

(۱۴) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵

چون شکستدل شدی از حالِ خویش
جابرِ (۱۵) اشکستگان دیدی به پیش

عاقبت را دید و او اِشکسته شد
از شکسته‌بند در دَم بسته شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۷

ز آنکه جنّت از مکاره (۱۶) رُسته است
رحم، قسمِ عاجزیِ اشکسته است

(۱۶) مکاره: سختی، ناخوشی و هر آنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵۷

چون شکسته می‌رهد، اشکسته شو
امن در فقرست، اندر فقر رو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲

من غلامِ آن مسِ همتِ پَرست
کو به غیرِ کیمیا نازد شکست

دستِ اشکسته برآور در دعا
سویِ اشکسته پرد فضلِ خدا

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ
ای برادر رُو بر آذر (۱۷) بی‌درنگ

(۱۷) آذر: آتش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا نذرده از تو آن اُسْتاد، درس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اِهْتِزَان^(۱۸)
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجہتاش^(۱۹)
کار کن، موقوفِ آن جذبہ مباش

(۱۸) اِهْتِزَان: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

(۱۹) خواجہتاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو، کز گفتِ خویشم و آخری (۲۰)

بت‌ها تراشیدم بسی، بهرِ فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیر آمدم از آزری

گر صورتی آید به دل گویم برون رو ای مُضِل (۲۱)
ترکیبِ او ویران کنم گر او نماید لَمْتُری (۲۲)

(۲۰) و آخری: دوباره بخری

(۲۱) مُضِل: گمراه‌کننده

(۲۲) لَمْتُری: فریبه‌ی، تنومندی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹

با حضورِ آفتابِ باکمال
رهنماییِ جُستن از شمع و نُبال (۲۳)

با حضورِ آفتابِ خوش مَساغ (۲۴)
روشناییِ جُستن از شمع و چراغ

بی‌گمان ترک ادب باشد ز ما
کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

(۲۳) نُباله: فتیله، فتیله شمع یا چراغ

(۲۴) خوش مَساغ: خوش رفتار، خوش مدار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

شهرِ ما فردا پُر از شِکَرِ شود
شِکَرِ ارزان‌ست، ارزان‌تر شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عُش (۲۵)
چون بیدیدی صبح، شمع آنکه بگُش

چشم‌ها چون شد گذاره (۲۶)، نورِ اوست
مغزها می‌بینند او در عینِ پوست

بیند اندر ذَرّه، خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُلِّ بحر (۲۷) را

قرآن کریم، سوره حِجْرِ (۱۵)، آیه ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ)
تو را در رسد.»

(۲۵) عُشٌّ: آشیانه پرندهگان

(۲۶) كَذَّارَةٌ: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.

(۲۷) بَحْرٌ: دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شِکَرِ فروش دارم که به من شِکَرِ فروشد
که نگفت عُنْدِ روزی که برو شِکَرِ ندارم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵

در هر آن کاری که میل استت بدان
قدرت خود را همی بینی عیان

در هر آن کاری که میل نیست و خواست
اندر آن جبری شدی، کین از خداست

انبیا در کار دنیا جبری‌اند
کافران در کار عُقْبی جبری‌اند

انبیا را کار عُقْبی اختیار
جاهلان را کار دنیا اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۲

گفت: آن یعقوب با اولادِ خویش
جُستنِ یوسف کنید از حدّ بیش

هر حسِ خود را درین جُستن به جد
هر طرف رانید، شکلِ مُستعد (۲۸)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

«يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّبُوا مِنْ يُوْسُفَ وَاَخِيهِ وَلَا
تَيَاسُّوا مِنْ رُوْحِ اللّٰهِ اِنَّهُ لَا يَيَّاسُ مِنْ رُوْحِ اللّٰهِ اِلَّا
الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»

«ای پسران من، بروید و یوسف و برادرش را
بجوید و از رحمت خدا مأیوس مشوید،
زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

(۲۸) مُسْتَعِد: کسی که آماده برای کاری است، آماده، با استعداد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

آن شَهِ فَرِّخِ بِمِثْلِ رَا
آن مَهِ دَرِیَادِلِ جَانَانَه رَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عَقْلِ جُزْوِی، گَاهِ چیره، گَه نَگُون
عَقْلِ کَلِّی، اِیْمَنِ از رَیْبِ الْمُنُونِ (۲۹)

عقل بفروش و، هنر حیرت بخر
رُو به خواری، نی بُخارا ای پسر

(۲۹) رَبِیُّ الْمُنُونِ: حوادث ناگوار روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقلِ ما ز اُغست نورِ خاصگان
عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مُردگان

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

جان که او دنباله زان پَرَد
زاغ، او را سوی گورستان بَرَد

هین مَدو اندر پیِ نفسِ چو زاغ
کو به گورستان بَرَد، نه سوی باغ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناکَ گوثر خواندهای؟
پس چرا خشکی و تشنه ماندهای؟

یا مگر فرعونى و، گوثر چو نیل
بر تو خون گشتهست و ناخوش، ای علیل (۳۰)

توبه کن، بیزار شو از هر عدو (۳۱)
کو ندارد آبِ گوثر در کدو

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیات ۱ تا ۳

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ» (۱)

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ» (۲)

«پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن»

«إِنَّ شَانِيكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» (٣)

«که بدخواه تو خود ابتر است.»

(٣٠) عَلِيل: بیمار، رنجور، دردمند

(٣١) عَدُو: دشمن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱

هر کجا تا بم ز مشکلاتِ (٣٢) دمی
حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

ظلمتی را کآفتابش بر نداشت
از دمِ ما، گردد آن ظلمت چو چاشت (٣٣)

(٣٢) مشکلات: چراغان

(٣٣) چاشت: هنگام روز و نیمروز

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۹

آب حیوان (۳۴) تیره‌گون شد، خِضِرِ فرّخ‌پی (۳۵) کجاست؟
خون چکید از شاخِ کُل، بادِ بهاران را چه شد؟

(۳۴) آب حیوان: آب حیات
(۳۵) فرّخ‌پی: مبارک، خوش قدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صورتگرِ نقّاشم، هر لحظه بتی سازم
وانگه همه بت‌ها را در پیش تو بگذارم (۳۶)

(۳۶) بگذارم: بسوزانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرّین (۳۷) بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شکفت

(۳۷) زرّین: طلایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

چند نهان داری آن خنده را؟
آن مه تابنده فرخنده را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

من شتاییدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان

این چنین چُستی (۳۸) نیاید از چو من
باری، این اومید را بر من مَتَن!

(۳۸) چُستی: چابکی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

روح دهد مُردۀ پوسیده را
مهر دهد سینۀ بیگانه را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۹

مُردگانِ کهنه را جان می‌دهد
تاجِ عقل و نورِ ایمان می‌دهد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷۹

ای سلیمان، در میانِ زاغ و باز
حِلْمِ (۳۹) حق شو، با همهٔ مرغان بساز

(۳۹) حِلْم: فضاکشایی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردتن
جانِ من باشد که رو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرمِ نبیند رویِ دوست
جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

در دمَم، قصابِ وار این دوست را
تا هِلْد (۴۰) آن مغزِ نغزش، پوست را

(۴۰) هِلْد: گذاشتن، اجازه دادن، فرو گذاشتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

لُعْبَتِ (۴۱) مُرْدَه، بُودِ جانِ طفل را
تا نگشت او در بزرگی، طفلِ زَا (۴۲)

این تصوّر، وین تخیلُ لعبت است
تا تو طفلی، پس بدانّت حاجت است

چون ز طفلی رست (۴۳) جان، شد در وصال (۴۴)
فارغ از جسّ است و تصویر و خیال

(۴۱) لعبت: هرچیزی که با آن بازی کنند، بازیچه، اسباب بازی، عروسک

(۴۲) طفلزا: زاینده‌ی کودک، در اینجا منظور رسیدن به حدّ بلوغ و رشدِ عقلانی است.

(۴۳) رست: رها شد

(۴۴) وصال: رسیدن، دست یافتن به چیزی، در اینجا رسیدن به معشوق ازلی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بدرَد مرده کفن را، به سرِ گور برآید
اگر آن مرده ما را ز بُتِ من خبر آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

دامنِ هر خار پُر از گُل کند
عقل دهد کَلَّهٔ دیوانه را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاعِ اَلْبَصَرِ
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد
زاغ، او را سوی گورستان بَرَد

هین مدو اندر پیِ نَفْسِ چو زاغ
کو به گورستان بَرَد، نه سوی باغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷

گر به بُستان بی‌توایم، خار شد گلزارِ ما
ور به زندان با توایم، گل بروید خارِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قُرْصی نان دهد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَطْرَ زِ پِنْدَارِ کَمَالِ
نیست اندر جانِ تو ای نُودَلال (۴۵)

(۴۵) نُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید (۴۶)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۴۷) جو هست سِرگین ای فَتی^(۴۸)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۴۷) تگ: ته و بُن

(۴۸) فَتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط^(۴۹)
که بگوئید از طریقِ انبساط

(۴۹) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلِمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که لَا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلِمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز
آنچه خود به ما آموختی.»

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۵۰) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۵۰) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْرُ (۵۱) و سَنی (۵۲)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۵۱) حَبْر: دانشمند، دانا

(۵۲) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت وگویی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرد یَقِینِ در عَاقِبَت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

در خِرَدِ طِفْلِ دو روزه نهد
آنچه نباشد دِلِ فرزانه را

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۱۲

«يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ ۗ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»

«ای یحیی، کتاب را به نیرومندی بگیر. و در
کودکی به او دانایی عطا کردیم.»

قرآن کریم، سورہ مریم (۱۹)، آیات ۲۹ و ۳۰

«فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ ۗ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» (۲۹)

«به فرزند اشاره کرد. گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم.»

«قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا» (۳۰)

«کودک گفت: من بنده خدایم، به من کتاب داده و مرا پیامبر گردانیده است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی‌بهارت نرگس و نسرین دهم
بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۱۹۰

ای که در معنی زِ شب خامُش تری
گفتِ خود را چند جویی مشتری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

طفل، که باشد؟ تو مگر مُنکری
عربدهٔ اُسْتَنِ حَنَّانِه را؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱۹

ما سَمِيعِمْ (۵۳) و بَصِيرِمْ (۵۴) و خوشیم
با شما نامحرمان ما خامشیم

قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۴۴

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ
وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ
تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا.»

«هفت آسمان و زمین و هرچه در آنهاست
تسبیحش می‌کنند و هیچ موجودی نیست
جز آن‌که او را به پاکی می‌ستاید، ولی شما ذکر
تسبیحشان را نمی‌فهمید. او بردبار و آمرزنده است.»

(۵۳) سمیع: شنوا، شنونده

(۵۴) بصیر: بینا، آگاه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۰

فلسفی، کو منکر حَنَّانَه است
از حواسِ اولیا بیگانه است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

مست شوی و شهِ مستان شوی
چونکه بگرداند پیمانہ را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶۰

جمله اجزایِ جهان پیشِ عوام
مُرده و، پیشِ خدا دانا و رام

خیام، رباعیات، رباعی شماره ۱۳۲

من بی می ناب زیستن نتوانم
بی باده کشید بار تن نتوانم

من بنده آن دم که ساقی گوید
یک جام دگر بگیر و من نتوانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۳

ای آرزوی آرزو، آن پرده را بردار زو
من کس نمی‌دانم جز او، مستان سلامت می‌کنند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید (۵۵)
ای بسی بسته به بند ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

بیار ساقیِ باقی که جانِ جان‌هایی
بریز بر سرِ سودا شرابِ حَمرا (۵۶) را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

غُلُّ و طاق و طُرُنْب (۵۷) و گیر و دار
که نمی‌بینم، مرا معذور دار

(۵۷) طاق و طُرُنْب: سر و صدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

بی‌خودم و مست و پراکنده‌مغز
ور نه نکو گویم افسانه را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهْمٌ
بر هزاران آرزو و طِمٌّ (۵۸) و رِمٌّ (۵۹) (۶۰)

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جَوَجَوی (۶۱)، چون جمع گردی ز اشتباه
پس توان زد بر تو سِکَّهٔ پادشاه

(۵۸) طِمٌّ: دریا و آب فراوان

(۵۹) رِمْ: زمین و خاک

(۶۰) طِمٌّ و رِمْ: منظور از طِمٌّ و رِمْ در اینجا، آرزوهای دنیوی است.

(۶۱) جَوَجَو: یک جو یک جو و نرّه نرّه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دلِ ایشان ظَفَر
بر صدف آید ضرر، نی بر گُهر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

تو را من پاره پاره جمع کردم
چرا از وسوسه صدپاره گشتی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۴

هوش را توزیع کردی (۶۲) بر جهات
می‌نیرزد تره‌یی آن ترهات (۶۳)

(۶۲) توزیع کردن: پخش کردن
(۶۳) ترهات: حرف‌های بیهود، یاوه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

خَلق بَخُفتند، ولی عاشقان
جمله شب، قصه‌گنان با خدا

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا نذرند از تو آن اُسْتاد، درس

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۲۹۴

جمع کن خود را، جماعت رحمت است
تا تو انم با تو گفتن آنچه هست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۲

ہل تا کُشد تو را، نہ کہ آبِ حیات اوست؟
تلخی مکن کہ دوست، عسلوار می‌کشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

با همه بشنو که بیاید شنود
قصه شیرینِ غریبانه را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰

چاره دفعِ بلا، نبود ستم
چاره، احسانِ باشد و عفو و گرم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۲

صدقہ، نبود سوختن درویش را
کور کردن چشمِ حلم‌ندیش را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او
که نیست گفتِ زبان بیخلاف و آزاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

بِشکند آن روی، دلِ ماه را
بِشکند آن زُلف، دو صد شانه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۷۲

خامش کن و کوتاه کن، نظاره آن ماه کن
آن مه که چون بر ماه زد از نورش «انْشَقَّ الْقَمَرُ»

قرآن کریم، سورہ قمر (۵۴)، آیہ ۱

«اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَاَنْشَقَّ الْقَمَرُ»

«رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

قصہ آن چشم، کہ یارَد گُزارد؟
ساجرِ ساجرِ کُش فتانہ را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

این چنین ساحر درون توست و سِرِّ
اِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُّسْتَتِرًّا

چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است،
همانا در وسوسه‌گری نفس، سحری نهفته شده است.

اندر آن عالم که هست این سحرها
ساحران هستند جادویی‌گشا

اندر آن صحرا که رُست (۶۴) این زهرِ تر
نیز روید هست تریاق (۶۵) ای پسر

گویدت تریاق: از من جو سپر
که ز زهرم من به تو نزدیکتر

گفتِ او، سحرست و ویرانیِ تو
گفتِ من، سحرست و دفعِ سحرِ او

(۶۴) رُستن: رویدن

(۶۵) تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طبّ قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار می‌رفته، پادزهر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۹

شمسُ الحَقِّ تبریزی از خلق چه پرهیزی
اکنون که درافکندی صد فتنه فتّانه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

ببند چَشْمَش که چه خواهد شدن
تا ابد و ببند پیشانه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا
گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخواهی خوردنا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۸۳

چشمِ آخِرین تواند دید راست
چشمِ آخِرین غرورست و خطاست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

حَبِّدَا (۶۶) دو چشمِ پایانِ بینِ راد (۶۷)
که نگه دارند تن را از فساد

(۶۶) حَبِّدَا: خوشا

(۶۷) راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

اندیشه‌ات جایی رود و آنکه تو را آنجا گشود
زاندیشه بگذر چون قضا، پیشانه شو، پیشانه شو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده
پرده‌هایِ جهل را خارق (۶۸) بده

حدیث

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ.»

«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نورِ خدا می‌بیند.»

(۶۸) خارق: شکافنده، پاره‌کننده، ازهم‌رنده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشم‌ها چون شد گذاره (۶۹)، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

بیند اندر ذرّه، خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُلِّ بحر (۷۰) را

(۶۹) گذاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.

(۷۰) بحر: دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

تو را هر آنکه بیازرد، شیخ و واعظِ توست
که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفایِ خلق با تو در جهان
گر بدانم، گنجِ زر آمد نهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

بندۀ آنم که مرا، بی‌گناه آزرده کند
چون صفتی دارد از آن مه که بیآزد مرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

راز مگو، رو عجمی ساز خویش
یاد کن آن خواجه علیانه را

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۰۷۲

اَذْكُرُوا اللَّهَ كَرَّ هَرِّ اَوْبَاشٍ نِيسْت
اِرْجِعِي بَرِّ پَایِ هَرِّ قَلَّاشِ (۷۱) نِيسْت

لیک تو آیس مشو، ہم پیل باش
ور نہ پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سورہ احزاب (۳۳)، آیہ ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(۷۱) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

عَجْمی وار نگویی تو شَهان را که کیید؟
چون نمایند تو را نقش و نشان، نَسْتیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

ای بگرفته از وفا، گوشه (۷۲)، گران (۷۳) چرا چرا؟
بر من خسته (۷۴) کرده‌ای، روی، گران (۷۵) چرا چرا؟

بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست
هر نفسی (۷۶) همی زنی زخم سِنان (۷۷) چرا چرا؟

(۷۲) گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن

(۷۳) گران: کرانه، ساحل، کناره

(۷۴) خسته: زخمی، آزرده

(۷۵) روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنائی کردن

(۷۶) هر نفسی: در هر لحظه

(۷۷) سینان: نیزه، سرنیزه

مجموع لغات:

- (۱) پیش گش: پیش بیاور
- (۲) شگرخانه: بسیار شیرین
- (۳) دُرْدانه: دانهٔ مروارید، یکتا
- (۴) فرّخ: مبارک، زیباروی، نیک
- (۵) اُسْتِن حَنّانه: ستونی که حضرت رسول(ص) ابتدا به هنگام وعظ بدان تکیه می‌فرمود.
- (۶) غریبانه: شگفت، عجیب، نادر
- (۷) یارَد کُزارد: بتواند به جا آورد، بتواند حقّ مطلب را ادا کند.
- (۸) فتّانه: بسیار فتنه‌انگیز، بسیار زیبا
- (۹) پیشانه: ازل، آنچه پیشتر از آن نباشد.
- (۱۰) عَجَمی: ناشی، ناوارد، لال، بی‌زبان، مجازاً غافل و نادان
- (۱۱) عَلیانه: عالی‌قدر، شریف
- (۱۲) اِسْتِکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
- (۱۳) دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۱۴) نُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

- (۱۵) جَابِر: شکسته‌بند
- (۱۶) مَكَارِه: سختی، ناخوشی و هر آنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.
- (۱۷) آذَر: آتش
- (۱۸) اِهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
- (۱۹) خَوَاجَتَاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
- (۲۰) وَاخِرِي: دوباره بخری
- (۲۱) مُضِلٌّ: گمراه‌کننده
- (۲۲) لَمْتُرِي: فربهی، تنومندی
- (۲۳) ذُبَالَه: فتیله، فتیله شمع یا چراغ
- (۲۴) خَوْش مَسَاغ: خوش رفتار، خوش مدار
- (۲۵) عُشٌّ: آشیانه پرنندگان
- (۲۶) گِذَارَه: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.
- (۲۷) بَحْر: دریا
- (۲۸) مُسْتَعِدٌّ: کسی که آماده برای کاری است، آماده، بااستعداد
- (۲۹) رَيْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار
- (۳۰) عَلِيلٌ: بیمار، رنجور، دردمند
- (۳۱) عَدُو: دشمن

- (۳۲) مِشْكَات: چراغان
- (۳۳) چَاشْت: هنگام روز و نیمروز
- (۳۴) اَبِ حَيَوَان: آب حیات
- (۳۵) فَرِّخْپِي: مبارک، خوش قدم
- (۳۶) بَگْدَازَم: بسوزانم
- (۳۷) زَرِّين: طلایی
- (۳۸) چُسْتِي: چابکی
- (۳۹) حِلْم: فضاکشایی
- (۴۰) هِلْد: گذاشتن، اجازه دادن، فروگذاشتن
- (۴۱) لُعبَت: هرچیزی که با آن بازی کنند، بازیچه، اسباب بازی، عروسک
- (۴۲) طَفْلَزا: زاینده‌ی کودک، در اینجا منظور رسیدن به حد بلوغ و رشد عقلانی است.
- (۴۳) رَسْت: رها شد
- (۴۴) وصال: رسیدن، دست یافتن به چیزی، در اینجا رسیدن به معشوق ازلی
- (۴۵) ذُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۴۶) حَدید: آهن
- (۴۷) تَگ: ته و بُن

- (۴۸) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۴۹) بَسَاطٌ: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۵۰) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۵۱) حَبْرٌ: دانشمند، دانا
- (۵۲) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۵۳) سَمِيعٌ: شنوا، شنونده
- (۵۴) بَصِيرٌ: بینا، آگاه
- (۵۵) حَدِيدٌ: آهن
- (۵۶) حَمْرًا: سرخ
- (۵۷) طَاقٌ و طُرُنْبٌ: سر و صدا
- (۵۸) طِمٌّ: دریا و آب فراوان
- (۵۹) رِمٌّ: زمین و خاک
- (۶۰) طِمٌّ و رِمٌّ: منظور از طِمٌّ و رِمٌّ در اینجا، آرزوهای دنیوی است.
- (۶۱) جَوَجَوْ: یک جو یک جو و ذره ذره
- (۶۲) تَوَزِيعٌ كَرْدَنٌ: پخش کردن
- (۶۳) تُرَّهَاتٌ: حرف‌های بیهود، یاوه
- (۶۴) رُسْتَنٌ: روییدن

(۶۵) تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب

قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار می‌رفته، پادزهر.

(۶۶) حَبِّذَا: خوشا

(۶۷) راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

(۶۸) خارق: شکافنده، پاره‌کننده، ازهم‌رنده

(۶۹) گزاره: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.

(۷۰) بحر: دریا

(۷۱) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

(۷۲) گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن

(۷۳) گران: کرانه، ساحل، کناره

(۷۴) خسته: زخمی، آزرده

(۷۵) روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن

(۷۶) هر نفسی: در هر لحظه

(۷۷) سِنان: نیزه، سرنیزه